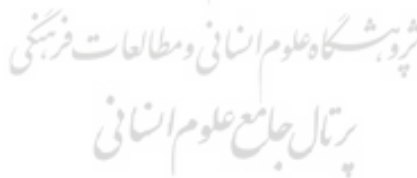


چکیده:

هدف از این مقاله، بررسی تئوری هرمنوتیک در توسعه سیاسی می‌باشد. زیرا شناخت سیاسی از طریق هرمنوتیک سبب می‌گردد تا بسیاری از سوء تفاهات و اختلافات سیاسی از بین رود. از این رو که لازمه در صحنه بودن مردم کشور، وجود آگاهی و شعور سیاسی است که منجر به توسعه سیاسی می‌گردد. همچنین برآیند دور هرمنوتیک در تأثیر فهم از پیش فهم، منجر به تفسیر و تصمیم‌گیری فرد می‌شود.

برای بررسی این موضوع، در ابتدا به تعریف واژه هرمنوتیک پرداخته و سپس نظریات نظریه پردازان در قلمرو و شناخت هرمنوتیک مطرح می‌گردد. در مرحله بعد به عوامل تأثیرگذار در هرمنوتیک پرداخته می‌شود. در نهایت با ارائه مصادیق تاریخی، نقش هرمنوتیک ضرورت توجه به هرمنوتیک در سیاست مورد توجه قرار می‌گیرد. از مهمترین نتایج این تحقیق، خودآگاهی مردم و نقش فعال مردم در امور سیاسی است که منجر به توسعه سیاسی می‌گردد.

واژگان کلیدی: تئوری، توسعه، سیاست، هرمنوتیک



مقدمه

هنر به عنوان مصداق واضح هرمنوتیک معرفی شده است. اصولاً دانشمندان هرمنوتیکی - و از جمله گادامر^۱ - با ورود به قلمرو این دانش، بنیاد هرمنوتیکی سایر دانش‌ها را جستجو کرده و سپس، آئینه‌ای برای دیگران بوده است. (Kennedy, 2014:91)

دور هرمنوتیکی از دو جنبه قابل بررسی است: جنبه اول: از حیث ناسازدها و تناقضاتی است که اندیشه غرب در سپیده دم فلسفه از یونان باستان با آن مواجه شده است و جنبه دیگر، ارتباطی که بین کل و جزء برقرار است و به عنوان در آمدی بر شناخت دور هرمنوتیکی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ناسازدها و تناقض‌هایی را که در یونان باستان مطرح بوده است می‌توان دو بخش کرد. بخش اول: تناقضاتی است که سوفسطاییان، عالم فلسفه را با آنها دل مشغول خود می‌ساختند و بخش دوم: شامل تناقضاتی می‌شود که میان خود فیلسوفان برای تخطئه حریف به کار می‌رفته است. (Heidegger, 1977:78). اما در نهایت سؤال اصلی این است که: «منظور از دور هرمنوتیکی چیست؟» شلایر ماکر برای نخستین بار کشف کرد که: «هرگونه فهمی مستلزم دور است؛ زیرا برای فهم یک مطلب ما یا باید از اجزاء یک کل آغاز کنیم و یا خود کل». اگر از کل آغاز شود، به این تناقض برخورد می‌کنیم که شناخت هر کلی در پرتو اجزاء امکان پذیر است و برعکس با آغاز از اجزاء، تناقض به این صورت تعریف می‌شود که اجزاء فقط با کل قابل شناخت هستند. (Mootz, 1988:527)

دور هرمنوتیکی، بین گوینده و شنونده نوعی اشتراک معنا برقرار می‌کند. زیرا اگر حیطه‌ای مشترک نباشد که این دو با یکدیگر تفاهم کنند، ارتباط آنان ناممکن است. این مطلب، باعث تناقض دیگری است و آن اینکه آنچه فهمیده می‌شود باید از قبل معلوم باشد (پالمر، ۱۳۸۲: ۹۹)؛ برای مثال انسان تا وقتی که با موضوعی تا حدودی آشنایی قبلی نداشته باشد وارد آن موضوع نمی‌شود. شخص تا وقتی که شناخت اولیه‌ای از یک مسأله اجتماعی نداشته باشد، آن را عنوان موضوع تحقیق خود قرار نمی‌دهد. کسی که هیچ شناختی از دانش حقوق ندارد آن را به عنوان رشته دانشگاهی بر نمی‌گزیند و مطالب دیگر نیز به همین روش تداوم می‌یابد. می‌توان هرمنوتیک را در علوم مختلف با وجود تأثیرات احتمالی بررسی و بسیاری از روابط را مورد ارزیابی قرار داد.

- نظریه پردازان هرمنوتیک

هایدگر^۲ در هستی و زمان سه گونه دور هرمنوتیکی را بیان کرده است. ۱- برای فهمیدن اینکه

^۱-Hans-Georg Gadamer

^۲- Friedrich Daniel Ernst Schleiermacher

^۳-Martin Heidegger

هستی چیست، ما نیاز به بررسی هستی داریم، اما چگونه می‌توانیم به هستی از این راه یابیم وقتی که هستی را نمی‌شناسیم. ۲- فهم و تاویل، نیازمند پیش - دانسته‌ها است، اما این پیش دانسته‌ها، خود فهم و تأویل‌هایی هستند که از فهم و تاویل‌های دیگر بر آمده‌اند.

بدون تصویری از وجود یعنی فهم، نمی‌توان با هستی روبرو شد، اما بدون فهم هستی، وجود معنا ندارد. هایدگر در آثار بعدی خود نیز شکل‌هایی از دور را مطرح ساخت. از جمله آنکه چگونه می‌توان هنر را فهمید بدون آنکه اثر هنری را بررسی کرده باشیم، اما اثر هنری چگونه هنر خوانده می‌شود، اگر ندانیم که هنر چیست. من زبان را از طریق کارکرد آن به روش دم دست می‌آموزم نه از راه پژوهش و مطالعه تودستی، اما چگونه می‌توانیم به صحبت زبانی پی ببریم وقتی که پیش از آن نمی‌دانیم که زبان چیست؟ (احمدی، ۱۳۸۱: ۶۳۷)

هایدگر دور هرمنوتیکی را نتیجه ساختار فهم انسان می‌داند که همان فهم بر اساس پیش-فهم‌ها است. او دور هرمنوتیکی را امری جدی نمی‌داند و معتقد است که آنچه بر اهمیت است خروج از این دور نیست بلکه مهم آن است که به طریقی درست وارد آن شویم. (Heidegger, 1977:195) به نظر هایدگر، اگر ما دور را باطل بدانیم و خواهان شیوه ای باشیم تا از آن دوری جوییم حتی اگر فقط دور را نقصانی اجتناب ناپذیر احساس کنیم، در این صورت عمل فهم از بنیاد دچار سوء فهم شده است. هایدگر دور را به ساختار معنا مربوط می‌کند و معتقد است که معنا در قوام وجودی از این ریشه دارد، یعنی فهمی که تفسیر می‌کند. (Ibid:195)

گادامر با بیان معضل **شلایر ماخر** در این مورد اظهار می‌دارد که حرکت دوری ضروری است؛ زیرا هر چیزی که به تفسیر نیازمند است به صورت خلق الساعه تفسیر نمیشود (Gadamer, 1988:192) گادامر در تبیین این دور می‌گوید که حرکت فهم از کل به جزء و بازگشت به کل است. وظیفه ما آن است که وحدت معنای فهم شده را مرکزیت بخشیم و هماهنگی تمام جزئیات با کل معیار فهم صحیح است و قصور در انجام این هماهنگی به معنای خطا در فهم قلمداد می‌شود. (Miami, 1982:372)

گادامر معتقد است که ما به موضوع متن مراجعه می‌کنیم؛ بدین معنا که شأن تاریخی آن را دریافت می‌کنیم. به علاوه از آن جا که متن، عنصری گشوده است و از سوی دیگر مفسر نیز با تجربه‌های جدید دچار دگرگونی می‌شود؛ بنابراین هر دوی اینها در برابر ساحات جدید گشوده‌اند و می‌توانند افق‌های جدید را دریابند. به این لحاظ، گادامر رابطه بین هستی و مفسر را بیشتر دیالکتیکی می‌داند تا دوری. این امر بدان معنا است که در فرایند فهم، حرکت مفسر از کل به جزء و به عکس هیچ گاه به معنای بازگشت به جایگاه پیشین نیست، بلکه این دو در این کنش‌های

¹-Gadamer

متقابل در قبال امور جدید گشوده می‌مانند و حرکت دیالکتیکی آنها در بطن تاریخ تکامل می‌یابد. (ریخته گران، ۱۳۷۸: ۲۱۵)

پیش درک‌های تاویل کننده در هرمنوتیک سیاسی

یکی از آمال مدرنیته در نظریه شناخت، حذف عوامل ایجاد فاصله میان فاعل شناخت (انسان) و موضوع شناسایی (جهان پیرامون او) بوده است. این دیدگاه به بسط نظریه "ناظر بی طرف" انجامید. "ناظر بی طرف"، «کسی است که خود را از فرایند شناخت - و مهم تر از آن از فرایند آزمایش‌های مختلف - به عنوان یک عامل کنار می‌گذارد». این دیدگاه از دو طرف قابل توجه است از یک سو حضور سلبی است؛ به این معنا که حضور شخص او در آزمایش‌ها مانعی برای نتیجه علمی نباشد؛ برای مثال در آنجا که محقق با حذف برخی عوامل ضروری باعث بی نتیجه ماندن پژوهش می‌شود و مهم‌تر از آن در آنجا که با افزودن برخی خواسته‌ها و امیال خود به موضوع سبب می‌شود تا تحقیق و پژوهش به خواست او به نتایج از قبل تعیین شده برسد که این ضروری ایجابی است. مدرنیته با هر دوی این حضورها کاملاً مخالف است. (آقایی، ۱۳۹۳: ۱۹۳) اندیشه مدرن تلاش می‌کند تا خواسته‌ها، غریزه‌ها و تعصبات پژوهشگر را از حوزه شناخت خارج کند و به همین دلیل است که استقراء تجربی پس از فرانسیس بیکن^۱ چنین جایگاه یگانه ای را در نزد دانشمندان پیدا می‌کند. روش استقرائی از قبل چیزی در ذهن دانشمند نیست، بلکه او با احصاء تجربی مصادیق، به یک قاعده غیر قطعی کلی می‌رسد. آرمان مدرنیته برقرار ساختن این همانی میان جهان ذهن و جهان خارج است (Riceuro, 1981: 132)؛ به این معنا که ذهن انسان آن چیزی را که در خارج است می‌شناسد و این دو قابل ترجمه به یکدیگرند. اما در نهایت برخی اندیشمندان به ذهن، اصالت می‌دهند یعنی جهان خارج را رو گرفت ذهن می‌دانند و در مقابل برخی دیگر اصالت را به جهان تفویض می‌کنند و ذهن را لوحی می‌دانند که با تجربه خارجی پر می‌شود؛ بنابراین با این تعبیر می‌توان گفت که مفسری که در جستجوی فهم معنای متن است می‌باید تجربه‌ها و دانسته‌های پیشین خود را کنار گذارد و با متن فقط براساس متن روبرو شود. البته در این حالت نیز تاویل کننده ناظر بی طرف است و فقط در پی مقصود متن بر می‌آید بدون آنکه خود در فرایند فهم و تفسیر مداخله کند.

از جمله کسانی که بسیار پیش از طرح دیدگاه‌های جدید به نقد این تلقی پرداخت مونتینی^۲ اندیشمند فرانسوی است. مونتینی در انتقاد به روح قرون وسطایی زمان خود می‌گوید که فرانسه دچار تورم قوانین شده است؛ زیرا چون قوانین تصویب یافته صراحت و روشنی ندارد ضرورتاً

^۱-Francis Bacon

^۲-Michel de Montaigne

قوانین دیگری لازم می‌آید تا آنها را تفسیر کنند و به همین دلیل قوانین متعددی وجود دارند که بعضاً با یکدیگر متناقض است و سبب پیچیدگی حقوق می‌شود. مونتنی پیشنهاد می‌کند که قوانین روشن و ساده باشد تا از تعداد آنها کاسته شود و قانون راحت تر به اجرا در آید. (احمدی، ۱۳۷۷: ۹۸) مونتنی از سوی دیگر، تأویل را با گره زدن به اشکال بیانی، امری ضروری می‌داند. از نظر مونتنی، هر تأویلی براساس تأویل دیگر ساخته می‌شود و ناگزیر گسترش آن نامحدود است. درباره حقیقت، دیدگاه مونتنی آن است که حقیقت موجودیتی عینی و طبیعی ندارد بلکه در پیوند با تأویل‌ها ساخته می‌شود. موضوعات دانایی چندگانه است و چون موضوع چندگانه است تأویل‌ها نیز متنوع می‌شود. این نکته به ویژه از آن جهت اهمیت دارد که ما شکل‌های بی نهایت متنوعی داریم؛ پس در انطباق با موضوعات باید بگوییم که موضوع نیز دگرگونی پذیر و غیر ثابت است. (احمدی، ۱۳۷۷: ۹۷) مونتنی از مباحث خود این نتیجه را اخذ می‌کند که تکرار، ذات جهان است و امور به گوهر با هم متفاوت‌اند. میان شناخت و بیان موضوع نسبتی درونی و خدشه ناپذیر نیست و تأویل‌های گوناگون از واقعیت واحد، ناشی از شناخت گوناگون است. پس اگر چیزها در خود گوناگون است البته تأویل‌ها نیز متفاوت خواهد شد و این امر بر آمده از ذهنیت انسان‌ها است. در علم هرمنوتیک نیز پیش دانسته‌ها، بنیاد علم هرمنوتیک است. چنان که در دور هرمنوتیکی دانسته شد، این دور مستلزم آن است که هر فهمی که به فهم قبلی منوط شود و این سلسله به همین ترتیب ادامه می‌یابد. چنان که شلایر ماکر، فهم را عملی ارجاعی می‌دانست و معتقد بود که هر چیزی را در قیاس با آنچه از قبل می‌دانیم، می‌فهمیم این نکته یکی از ارکان هرمنوتیک است. هرمنوتیک به نفی آن چیزی می‌انجامد که ناظر بی طرف خواندیم. از نظر علم هرمنوتیک در بازی فهم متن، ما هم بازیگریم و هم تماشاچی. تماشاچی از آن جهت هستیم که مقید به موضوع متن می‌شویم و متن حدودی را برای فهم‌ها بیان می‌کند. اما از آن جهت بازیگریم که حضور شخص ما در فهم متن حضوری قطعی است؛ به این ترتیب که دانش‌ها و تجربیات ما برای فهمیدن هر متنی به عنوان پیش فهم عمل می‌کند و ما برای فهم متون این پیش‌فهم‌ها را به کار می‌بریم. هایدگر، فهم را منوط به تحقق پیش‌فهم‌ها دانسته است. بر این اساس، پیش‌فرض‌ها به شناخت نائل شده که پیش‌فهم‌ها دارای ساختار سه‌گانه‌ای به نام پیش‌داشت، پیش‌نگرش و پیش‌برداشت می‌باشند.

هایدگر درباره پیش‌نگرش می‌گوید هنگامی که چیزی فهمیده می‌شود، اما هنوز پوشیده است ما با دیدگاه این پوشیدگی را رفع می‌کنیم. دیدگاه، معین می‌کند که از چه منظری امر فهم شده باید تفسیر شود. در هر موردی تفسیر مبتنی بر آن چیزی است که ما در زیر چشم داریم - یعنی در پیش‌نگرش - به این ترتیب هایدگر می‌گوید که تفسیر، چشم‌اندازی دارد. ما

در اینجا با تلقی خاصی به سراغ متن می‌رویم. توجه خاصی داریم و پیش‌نگرش (Heidegger, 1977:191) سبب می‌شود تا با نگرشی معین به درک نائل شویم. درکی از پوشیدن دو تکه یک چرم به فهم کفش به عنوان یک دم دست منجر می‌شود. اگر کسی به طبیعت به عنوان رقیب بنگرد، جنگ با آن را موجه می‌داند و به همین ترتیب. پیش‌برداشت، عبارت از مفهوم سازی تأویل کننده است. هایدگر می‌گوید که تفسیر از قبل تصمیم گرفته است که به روشی خاص درک کند؛ به این معنا که ما با خواست و تصمیم‌های مشخص شده به سراغ موضوعات می‌رویم. به عنوان مثال، مفهوم سازی ما از سیاست استعماری منجر به آن می‌شود که جنگ عراق و آمریکا را از بطن رابطه استعماری تفسیر کنیم. بنابراین، انتظار شیعه بودن فردوسی، منجر به تأویل شاهنامه حکیم طوس براساس موازین شیعی می‌گردد. پس از هایدگر، گادامر مباحث خود را به پیش‌فهم‌ها (به نام پیش‌داوری) اختصاص داده است. دیلتای^۱ با تقسیم بندی تاریخ به ادوار مختلف، معتقد بود که ما نمی‌توانیم از منظر تاریخ فعلی خود اعصار تاریخی را داوری کنیم. گادامر می‌گوید که ارجاع به گذشته، برای برآوردن نیازهایی است که وضعیت کنونی آن را ایجاب می‌کند و اگر با قطعه قطعه ساختن تاریخ برای هر دوران ارزش‌هایی مستقل خلق کنیم، تاریخ گذشته برای ما به موجود فی‌نفسه نازا تبدیل می‌شود که ارتباطی با مسائل کنونی ما ندارد. این همان بحث پیش‌داوری است. گادامر می‌گوید: «اثبات اینکه فهم به طرزی اجتناب ناپذیر متضمن برخی پیش‌داوری‌ها است به معضل هرمنوتیک حربه‌ای واقعی می‌دهد».

(Gadamer, 1988:270).

عصر روشنگری، پیش‌داوری را در جهتی کاملاً منفی به کار می‌برد و از طرفی با حمله به مرجعیت - که سنت حامی آن است - عقل را در برابر سنت قرار داده است. کسی که می‌کوشد تا مطلبی را بفهمد دائماً در طرح اندازی است. او معنایی را به نحوی کلی به متن طرح اندازی می‌کند و به زودی معنایی آغازین از متن ظاهر می‌شود. به همین ترتیب، معنای آغازین فقط به این دلیل ظاهر می‌شود که او متن را با انتظاراتی خاص در قلمرو معنایی خاص قرائت می‌کند. پیش‌داوری در جریان تفسیر به این معنا به کار می‌رود که هر انسانی برای فهم مطالب پیش‌فرض‌ها و مفاهیم پیشینی دارد که واقعیت تاریخی او را می‌سازد و ما حتی برای شناخت علمی نیز با توجه به فهم پیشین خود دست به آزمایش و تجربه می‌زنیم و بدون وجود یک سنت قبلی - حتی دانش تجربی - نیز به دست نمی‌آید. این نکته‌ای است که هایدگر به آن اشاره دارد و استدلال می‌کند که بدون متافیزیک بنیاد گرفته بر معرفت‌شناسی دکارت^۲، علوم مدرن

^۱-Wilhelm Dilthey

^۲-René Descartes

ایجاد نمی‌شد. گادامر نیز در نقد شک روشی دکارت که در صدد نفی هرگونه پیش‌داوری است، مدعی می‌گردد که این دیدگاه با فهم تاریخی به کلی مغایر است و پیش‌داوری‌ها بنیادهای فهم ما به شمار می‌روند. البته گادامر تصریح می‌کند که تمام پیش‌فرض‌های ما از سنت نمی‌آید، بلکه فهم برآمده از دیالکتیک آن فهمی است که فرد از خود (افق خاص او) با سنتی که به آن تعلق دارد، می‌باشد. البته فهم انسان از خود نیز در سنت و تاریخ ریشه دارد؛ زیرا انسان خود را به واسطه سنت و تاریخ می‌فهمد؛ یعنی تجلی تاریخ سرزمین خود است. انسان گذشته را نیز به این نحو می‌فهمد که افق خود را برای پیوند یافتن با افق گذشته وسعت می‌دهد و به فهم چیزها نائل می‌شود. (Mootz, 2015: 2-13)

گادامر بحث خویش از پیش‌داوری را به مبحث دیگری پیوند می‌زند که آن را فاصله زمانی می‌خواند و یکی از شرایط مؤثر در تفسیر است. فاصله زمانی رابطه گذشته و حال را تبیین می‌کند. گادامر می‌گوید که هرمنوتیک میان گذشته بیگانه و حال آشنا قرار دارد. هرمنوتیک واسطه‌ای است (Ibid: 295) میان سنت‌هایی که ما به عنوان ودایع فرهنگی حامل آن هستیم و زمانه کنونی که سؤال‌های خویش را مطرح می‌سازد و بنابراین تأویل‌کننده در آغاز به دنبال عقاید مؤلف نیست، بلکه به دنبال آن مرتبت تاریخی است که اثر مؤلف آن را ظاهر ساخته است. به این ترتیب مفسر به خود موضوع علاقه مند است و همان است که نظر او را جلب کرده است. اما فاصله زمانی کارکرد پر اهمیت دیگری نیز دارد. گادامر با بیان یک مثال هنری به توجیه این کارکرد می‌پردازد.

۱- جایگاه تفسیر و زبان در هرمنوتیک

در مورد ارتباط زبان و تفسیر، علاوه بر اینکه اندیشه جدید به یک تعبیر رستاخیز زبان است، واژه‌ها وسایلی هستند که قضات و حقوقدانان آنها را برای مقاصد خوب یا بد یا متفاوت خود به کار می‌برند؛ بنابراین واژه‌ها ابزاری هستند که همه برای مقاصد مشابه به کار می‌برند.

فهم ماهیت حقوق به فهم ماهیت زبان وابسته است و فلسفه زبان به علم حقوق در روشن سازی زبان آن یاری می‌رساند؛ چرا که بسیاری از سوء فهم‌ها از زبان بر می‌خیزد. زبان، ابزار حقوق است؛ زیرا علم حقوق، مرکب از عبارات زبانی است و بدون فهم عمل زبان، ماهیت حقوق به دست نمی‌آید. به علاوه زبان با حقوق مشابه است زیرا این دو مشکلاتی را حل می‌کنند که متوجه مردمانی است که نیاز به همکاری دارند و دچار محدودیت فهم و درک حسن نیت یکدیگراند. به علاوه هر دو، فنونی را برای حل جدید دشواری‌های نو، فراهم می‌کنند. دیگر آنکه یکی از وظایف نظریه پردازان سیاسی فهمیدن و فهماندن اصطلاحاتی است که موضوع را توصیف می‌کنند. (Jurisprudence and Philosophy, 2002: 938)

در بررسی رویکردهای مختلف ارتباط زبان و حقوق در مکتب‌های تفسیری دو رهیافت کلی قابل مشاهده است: اول دیدگاهی که زبان را از باب دلالت به مطالعه گرفته و تقریب تمام مکتب‌هایی را شامل می‌شود که معطوف به حقیقت می‌باشند. همچنین هدف آن حصول به حقیقت از رهگذر زبان است. دوم دیدگاهی است که زبان را از باب وساطت بررسی می‌کند. این نگرش زبان را امری اصیل می‌داند و آن را فقط وسیله دستیابی به حقیقت قلمداد نمی‌کند و بعضاً خود حقیقت را به زبان عطف می‌دهد. هرمنوتیک و پست مدرنیسم به ویژه در این دیدگاه قرار می‌گیرند و در برخی موارد نظریه پردازان گروه نخست به این سو گرایش یافته‌اند؛ برای مثال هارت^۱ می‌گوید آنچه مورد نیاز است روشی هرمنوتیکی است که کار آن توصیف و نشان دادن رفتار تحت حکومت قاعده به آن ترتیبی است که بر اعضا ظاهر می‌شود. (Hart, 1984: 15)

هارت در مقابل کسانی می‌ایستد که معنای واژه یا اسم را یک عین قلمداد می‌کنند و کلمه را برچسب آن می‌دانند، به آن صورتی که حقوق برچسب حق ما است و سیب برچسب سیب‌ها. بنام معتقد است که حقوق معادل عینی ندارد بلکه عینی اعتباری است و بنابراین بی معنا است مگر آنکه به یک واژه با معنا نظیر کتاب پیوست شود. حقوق نیز خارج از نظام‌های حقوقی که به آن ارتباط معقول با درد و شادی برخاسته از قدرت می‌دهد، بی معنا است. اما هارت بر این باور است که واژه - به صرف آنکه ما به ازای ملموس ندارد - بی معنا نیست. هارت برچسب بودن واژه‌ها و این را که معنای آنها یا قواعدی تعیین می‌یابد که در مقابل اعیان به کارشان می‌برد، نمی‌پذیرفت. به این ترتیب هارت نظریه‌اعتباری بودن حقوق را تأیید نمی‌کرد (Jurisp- rudence and Philosophy, 2002: 949) اما در عین حال هرچند بر این گمان بود که مطالعه تحلیلی حقوق با نگرش‌های فلسفه مدرن زبانی گسترش یافته است، به این نکته واقف بود که زبان سازمانی از نتایج نیست که با اعمال آن بتوان مسائل حقوق را کنار گذارد. هر چند نظریات هارت و البته دورکین^۲ چشم اندازهای جدیدی را در عرصه ارتباط زبان و حقوق می‌گشاید، اما این نو اندیشی‌ها در برابر فلسفه‌های اروپای قاره‌ای بسیار محافظه کارانه می‌نماید. شلایرماخر بر این باور بود که در تأویل دستوری، جایگاه اثر در زبان معین می‌شود. تفسیر کننده هر اثر هم با زبان به صورت یک کل مواجه است و هم با زبان متن؛ پس او باید کلام اثر را کشف کند و آن را به کل زبان پیوند دهد. هایدگر و گادامر زبان متافیزیک را به سنت هند و ژرمنی منسوب می‌دانستند که به اندیشه مجال می‌دهد تا قاعده بندی شود. به تعبیر آنان زبان است که دیدگاهی از جهان را به دست می‌دهد؛ برای مثال واژه هستی سبب شد تا ما بتوانیم جهان

^۱-Hart

^۲-Jeremy Bentham

^۳-Ronald Myles Dworkin

را همچون یک کل در معنای باشنده تلقی کنیم؛ بنابراین هر زبانی حقیقت جهانی را بر می‌گشاید. هایدگر امکان کشف حقیقت را به زبان داشتن انسان مرتبط می‌کند. حقیقت رفع حجاب از هستی است و این رفع حجاب را زبان به سرانجام می‌رساند. زبان همان مکاشفه هستی است و هستی آن، نشان دادن است. این نشان دادن به معنای آشکارسازی است و هایدگر خلاقیت شاعرانه را بنیاد اصیل آشکارسازی می‌داند. (Mccarthy, 1978: 123) از نظر هایدگر، این تأویل ما از چیزها و اموری است که ادراکهای ما را شکل می‌دهد. من پس از مشاهده شیء روبروی خود آن را می‌نامم؛ بلکه در آغاز، تأویلی در ذهن من وجود داشته است که من آن را می‌نام نهادم و همین تأویل را به شیء موجود تعمیم داده‌ام. به عبارت دیگر، واژه‌ها نگرش ما را نسبت به خارج تعیین می‌کنند و عناصری خنثی نیستند. کلمات فقط ابزاری نیستند که ما از طریق آنها افکار و اندیشه‌های خود را بیان می‌کنیم، بلکه زبان خود در شیوه افکار اثر گذار است و سبب می‌گردد تا ما به نحو خاصی بیان‌دیشیم؛ بنابراین هر زبانی محتوایی معنایی دارد که اصوات فقط آن را منتقل می‌سازند. اینکه زبان خانه هستی است و اینکه ما در زبان اقامت داریم به همین تعبیر است که در زبان، معناها منتقل می‌شوند و این امر بر این اساس صورت می‌گیرد که ما دارای زمینه مشترکی هستیم. (احمدی، ۱۳۸۱: ۷۲۶) انسان، جهان را با دیگران شریک است. این مشارکت با زبان تعیین می‌یابد؛ یعنی نحوه ارتباط انسان با دیگری از طریق توضیح دادن، سخن گفتن و بیان کردن چیزی است. پس انسان نحوه هستی خویش را برای دیگری باز می‌گوید. هنگامی که ما سکوت خود را می‌شکنیم و سخن‌گویی آغاز می‌کنیم، زبان را نیز به سخن‌گویی وادار کرده‌ایم و باید به سخن‌گویی زبان گوش فرا دهیم. این گوش فرا دادن یعنی آنکه آدمی تحت فرمان زبان است و چارچوب سخن‌گویی انسان، سخن‌گویی زبان (هایدگر، ۱۳۸۱: ۹۷-۹۹) است. انسان به سخن‌گویی زبان پاسخگو است و پاسخ‌گویی او عبارت از گوش فرا دادن به پاسخ‌گویی زبان است. در متون نیز هر اثری جهان خود را دارد بستری را فراهم می‌کند تا به تأویل آن اقدام شود؛ متون برای بیان خود زبانی دارند که جهان‌شان را توضیح می‌دهد و آن را فهم پذیر می‌کند؛ برای مثال جهان افسانه‌ها، جهانی است که از اصل علیت و فهم طبیعی خارج است. این جهان دارای زبانی است که با تأویل آن می‌توان جهان افسانه‌ها را فهم کرد. اما منزلگه این افسانه‌ها در خود زبان است و زبان، منزلگه هستی است.

گادامر با مدلول بودن زبان به مخالفت برخاست. از نظر او زبان اولاً فقط وسیله بیان افکار نیست بلکه در فرایند اندیشه مداخله می‌کند و ثانیاً عنصری خنثی و بی‌طرف نیست بلکه دارای احکامی است که بر انسان تحمیل می‌شود و ثالثاً ما سازنده و خالق زبان نیستیم بلکه زبان محیط بر ما است و فضایی را ایجاد می‌کند که جهان و هستی ما در آن شکل می‌گیرد و حتی خود

تجربه تمام زبانی است. زبان در موقعیت است که خلق می‌شود و کارکرد آن توصیف تجربه است که براساس آن جهان بر ما منکشف می‌شود. اما ما برای وصف این موقعیت به ابداع زبان نمی‌پردازیم. زبان از قبل حضور دارد. واژگانی که در چارچوب این موقعیت قرار می‌گیرند، از پیش حاضرند. این واژگان را سنت باردار معنا کرده است و انسان فقط با زندگی در سنت آنها را می‌آموزد. انسان واژه را وضع و اختراع نمی‌کند بلکه به واژه‌هایی متوسل می‌شود که برای توصیف این موقعیت مناسب است. (George, 2015: 82- 96)

گادامر فهم و تجربه و تفکر را اساساً رخدادی زبانی می‌داند؛ زیرا فهم که پس از تفسیر ما از امور حاصل می‌شود، در بطن زبان میسر می‌گردد. تاریخ انسان، تجربه و فهم او را در زبان ذخیره سازی می‌کند و ما تفسیری خارج از حوزه زبان نداریم. زبان قلمرو تفسیرها و فهم‌ها است و آن حدی را نشان می‌دهد که به هستی ما مجال بروز می‌دهد. کلمات، جهانی را می‌سازند که ما با استفاده از زبان وارد آن می‌شویم و این همان موضوعی است که در زبان به بیان در می‌آید. پس در جریان تأویل، دیالکتیکی برقرار می‌شود میان آنچه ما قصد گفتنش را داریم و آن محتوای معنایی که از قبل در زبان زنده است و در نهایت تأویل ما از امور را ساخته و پرداخته می‌کند. ارتباط میان انسان و جهان نیز از خلال زبان صورت می‌گیرد. ما دارای جهان هستیم چون زبان داریم و زبان فضایی را ایجاد می‌کند تا به کشف جهان نائل شویم. نقش زبان وساطت است نه وسیله. زبان واسطه میان انسان و جهان است چرا که باعث می‌شود تا انسان با جهان خود پیوند یابد. بنابراین انسان از خلال زبان است که جهان را کشف می‌کند. واسطه بودن زبان به یکی از بنیادهای هرمنوتیک سرانجام می‌یابد و آن اینکه نظامی که ما در جهان مشاهده می‌کنیم زبانی است. گادامر معتقد است که ما از طریق زبان به جهان نظم می‌بخشیم و بنابراین تناسب خارجی جهان تناسبی زبانی است و نه عقلانی این همان عینیت زبان است. می‌توان دیدگاه بالا را این گونه توضیح داد که هر فرهنگی به نوعی خاص از نظم در جهان باور دارد و چشم انداز این نظم‌ها با یکدیگر فرق می‌کند. ما براساس قواعد خاصی امور را تقسیم می‌کنیم و در تقسیم بندی خود انواع و رده‌ها و جنس‌ها را تشخیص می‌دهیم و گونه‌ای انتظام را بر جهان حاکم می‌دانیم که ناشی از زبان ما است و از تدابیر عقل نیست. (Ricoeur, 1984: 31) به این ترتیب نظم موجود در جهان از زبان می‌آید و چون زبان میان اشخاص مختلف جریان دارد می‌توان گفت که جهان امری میان‌ذهنی است و به فهم مشترک میان اشخاص باز می‌گردد که زبان آن را فراهم می‌آورد. جهان ما براساس فهم مشترک ما ساخته می‌شود و این جهان همان زبان مشترک میان انسان‌ها است. به علاوه انسان هستی خود را براساس فهمش تعریف می‌کند و چون فهم امری مشترک است که از زبان بر می‌آید، زبان، خانه هستی است. بنابراین اینکه ما

قادر به فهم اقوام باستانی هستیم به این دلیل است که جهان آنها در زبانشان تجلی کرده است و ما به واسطه این زبان می‌توانیم آن را به زبان حال گزارش کنیم. (Gadamer, 1988: 37) از نظر گادامر هر شخصی جهان را متفاوت با دیگری مشاهده می‌کند. جهان را زبان می‌آفریند و میراث آن را نمایان می‌کند. به این ترتیب هر متنی از خلال زبان با انسان مرتبط می‌شود و چون این متن جزء میراث و تاریخی معین است فهم مشترک با ارجاع آن به افق خود معنایی از آن به دست می‌دهد. تلقی گادامر همان نظریه کنش ارتباطی هابرماس است که به دنبال پاسخ درست یا نادرست نیست بلکه ملاک آن فهمی مشترک از موضوع است. البته از نظر گادامر فهم منوط به آن است که مفسر خویشتن را بگشاید تا متن او را مخاطب سخن خود قرار دهد و به این ترتیب تأویل را به کاری پایان ناپذیر بدل سازد.

۲- کارکرد روشی هرمنوتیک در توسعه سیاسی

یکی از مشکلات عمده در علوم اجتماعی و به تبع آن در علوم سیاسی روشن نبودن معنای مفاهیمی است که در این علوم به کار برده می‌شوند. هنوز در مورد بسیاری از مفاهیم علوم سیاسی بین اندیشمندان این رشته اجماع نظر وجود ندارد و از مفاهیم پایه‌ای در این رشته مانند: دولت، حاکمیت، امنیت، هویت، قدرت و غیره، تعاریف متفاوتی ارائه می‌شود و اختلاف در بسیاری از تحلیل‌ها به دلیل تعاریف متفاوت از مفاهیم است. برای مثال، در مورد مفهوم دولت، یکپارچگی معنایی وجود ندارد، گاهی به معنای حکومت و گاه به معنای قوه مجریه به کار می‌رود و در مورد تعریف آن نیز اجماعی وجود ندارد. برخی آن را یک ساختار طبقاتی، برخی نظام قدرت و در یک نگاه آن را به معنای نظام رفاه بکار می‌برند. در حالی که دولت، یکی از مهم‌ترین واژه‌ها در این علم است، معنای روشن و مورد توافقی از آن وجود ندارد و در واقع دولت به مثابه یک دال بر مدلول مشخصی دلالت ندارد.

با استفاده از رویکرد شلایرماخر و دیلتای در هرمنوتیک می‌توان مفاهیم را در سیر تاریخی شکل‌گیری آنها بررسی کرد و با استفاده از فقه اللغة به ریشه‌های این مفاهیم در آغاز به کارگیری و قصد مؤلف آگاه شد. (حسنی، ۱۳۸۳: ۱۵) برای این کار هم به لغت‌شناسی و هم روانشناسی مؤلف (یا مؤلفان) در آن دوره زمانی نیازمندیم تا به روشنی معنای یک مفهوم را آشکار کنیم و این کار در علوم سیاسی سخت‌تر از روشن کردن مفاهیم پیچیده در متون مقدس نیست. در واقع، هدف دوره‌های آغازین علم هرمنوتیک نیز روشن کردن همین مفاهیم مبهم در متون مقدس و ارائه معانی قابل فهم از آن به عموم مردم بوده است. در شفاف‌سازی مفاهیم می‌توان به وسیله رویکرد-های شلایرماخر و دیلتای به ریشه لغوی مفاهیم و قصد مؤلف بی‌برد و با رویکرد فلسفی گادامر

¹-Jürgen Habermas

معنای این مفاهیم را از افق معنایی خود به افق امروزی مخاطب منتقل کرد. این وظیفه مفسر در متون سیاسی است که با آگاهی از هر دو رویکرد، توانایی بازایی معنای اصلی و توان تطبیق و ارائه آن مفهوم را در افق امروزی داشته باشد.

نظریات انعکاسی همچون فراساختارگرا متأثر از معرفت‌شناسی هرمنوتیکی در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در این زمینه بیشتر مؤثر است و با شالوده‌شکنی مفاهیم و حتی خود نظریات به سرآغاز شکل‌گیری مفاهیمی همچون دولت و حاکمیت مبادرت ورزیده‌اند که نمونه آن، کار مشترک واکر^۱ و اشپیرو^۲ است که با رجوع به وستفاليا سرآغاز شکل‌گیری حاکمیت و اینکه این مفاهیم را بر ساخته‌اند، انجام می‌دهند. واکر در این زمینه می‌گوید: «قدرت اصل حاکمیت ناشی از جواب بسیار اساسی و ظریف به هویت سیاسی است». حاکمیت به ما می‌گوید که چه کسی هستیم و کجا قرار داریم. این تمایز نه تنها میان داخل - بیرون، بلکه میان هویت - تمایز، خود - دیگری، خودسازی بیگانه‌سازی، وحدت - انشعاب و میان خاص‌گرایی - عام‌گرایی است. (ابراهیمی، ۱۳۸۰: ۱۵۵)

چارچوب نظری

برای بیان چارچوب نظری بایستی برخی متغیرها معرفی گردند:

متغیر وابسته: در این مقاله متغیر وابسته توسعه سیاسی است. منظور از توسعه سیاسی، مشارکت سیاسی شهروندان و رقابت گروهی است. (بشیری، ۱۳۸۰: ۱۱) همچنین مشارکت در انتخابات به عنوان شاخصه مشارکت سیاسی معرفی شده است. (بدیع، ۱۳۷۵: ۴۱)

متغیر مستقل: با توجه به تعریف فوق، متغیرهای مشارکت سیاسی و آگاهی سیاسی می‌تواند متغیر وابسته در تحقیق باشند.

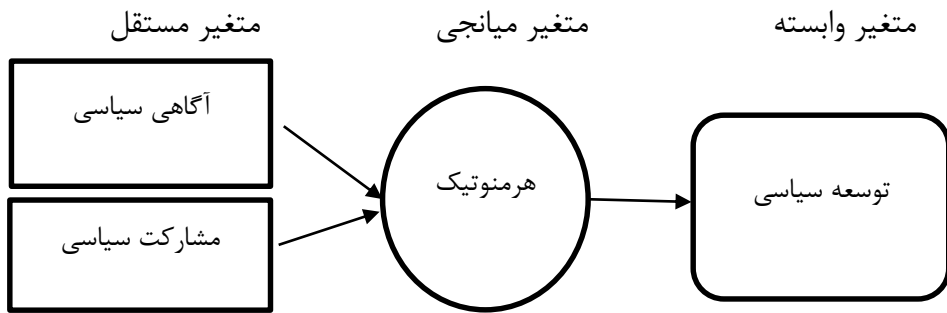
متغیر میانجی: در این مقاله، هرمنوتیک به عنوان متغیر میانجی در نظر گرفته شده است و منظور از آن این است که هرمنوتیک یک رشته است که وظیفه توصیف و توجیه متدولوژی تفسیر را در اصل متون به عهده داشته است، اما با گسترش آن بسیاری از تفسیرهای دیگر را بر عهده گرفته است. همچنین به آن علم یا هنر تفسیر یا فهم گفته شده است. (سولز، ۲۰۱۵: ۵۲)

با توجه با تأثیر هرمنوتیک در توسعه سیاسی می‌توان چارچوب نظری تحقیق را اینگونه مطرح نمود که هرمنوتیک به عنوان متغیر میانجی بر مشارکت و آگاهی سیاسی مردم به عنوان متغیر مستقل تأثیر گذاشته و سبب تغییر در توسعه سیاسی به عنوان متغیر وابسته گردد.

مبانی نظری به صورت زیر قابل ارائه است:

^۱-Walker

^۲-ishperu



نظریات تصمیم‌گیری و سطح تحلیل فردی

در خردترین سطح تحلیل که به تصمیم‌گیری افراد در سیاست خارجی پرداخته می‌شود، پرسش این است که: « چگونه فردی در یک موقعیت تصمیمی می‌گیرد که فرد دیگر در همان موقعیت تصمیم متفاوتی می‌گیرد؟ » برخی این تفاوت را مرتبط با تفاوت در شخصیت تصمیم‌گیرندگان می‌دانند. (راست، ۱۳۸۰: ۱۸)

در نظریات تصمیم‌گیری، پژوهشگر به دنبال شناسایی انگیزه‌های زمینه‌ساز در تصمیم‌گیری برای تصمیم‌گیرندگان است و این حوزه فعالیت، روانشناسان سیاسی را وارد این علم کرده است که با درک علائق و ویژگی‌های شخصی فرد تصمیم‌گیرنده به نحوه رسیدن او به یک تصمیم پی می‌برند و با مقایسه شرایط محیطی و شخصی متفاوت، به تفاوت در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست خارجی کشورها می‌پردازند. این کاربرد در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل برای درک تصمیم‌رهبان کارایی زیادی دارد. در رویکردهای نظریه تصمیم‌گیری به دنبال این هستند که در ورای رفتار دولت و قوه مجریه به روشن ساختن رفتار افرادی بپردازند که در تصمیم‌گیری‌ها نقش مهمی ایفا می‌کنند. اما در مورد اینکه چگونه این افراد به یک تصمیم می‌رسند، می‌توان با به کارگیری رویکردهای هرمنوتیکی به بخشی از انگیزه‌های تصمیم‌گیرندگان پی برد؛ به این صورت که ابتدا با به کارگیری فنون هرمنوتیک سنتی تلاش شود به قصد مؤلف (در اینجا تصمیم‌گیرنده با تصمیم‌گیرندگان) راه یابیم و از انگیزه او برای نوشتن یک متن با گرفتن یک تصمیم آگاه شویم. در این راه رویکردهای مؤلف‌محور در هرمنوتیک کارایی دارد؛ چون در این رویکردها تلاش برای شناخت قصد مؤلف است و حقیقت را در آن چیزی می‌داند که مؤلف قصد کرده است.

با کمک گرفتن از رویکرد دیلتای - که هرمنوتیک را محدود به من نمی‌دانست، بلکه تمام پدیده‌های تاریخی را بر اساس همین روش تفسیر می‌کرد - می‌توان به بخشی از حوزه درونی انسان پی برد. برای مثال، در تحلیل جنگ ایران و عراق، تحلیل گرانی که علل جنگ را به سطح تصمیم‌گیری تقلیل می‌دهند، می‌توانند با استفاده از این رویکردهای هرمنوتیکی به شخصیت

صدام حسین پردازند و به عوامل محیطی که او را به یک تصمیم می‌رساند، اشاره کنند و با حالت شهود و حدس هرمنوتیک ديلتای و شایر مآخر خود را در جای صدام قرار دهند و آن وضعیت را تجربه کنند. به اعتقاد این رویکردهای هرمنوتیکی اگر مفسر به خوبی قواعد را مراعات کند، چه بسا بهتر از تصمیم گیرنده اصلی بتواند قصدش را توضیح دهد.

نتایج سیاسی برخی رویکردها

به اعتقاد برخی محققان اگر معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی یک سیستم سیاسی بر اساس برخی از رویکردهای هرمنوتیک باشد، به سیستم سیاسی خاصی منجر خواهد شد. رویکرد هرمنوتیکی گادامر دارای نتایج سیاسی خاص است و می‌تواند پایه‌های معرفتی قدرت سیاسی مبتنی بر کثرت را فراهم آورد. این دیدگاه معتقد است نظام‌های معرفتی و سیاسی گوناگون در دوران مختلف در ارتباط با یکدیگر ظهور یافته‌اند. از همان ابتدا شناخت و فهم انسانی به شکل معرفت و دانشی منسجم با نظام شناختی خاص از طریق ارائه قواعد و روش‌هایی مشخص برای رسیدن به معنی و حقیقت هستی در آمده که در پیوند با سیاست، سبب شکل‌گیری نظام‌های سیاسی خاصی شده است. به این ترتیب، میان معرفت و شناخت بشری با سیاست، پیوندی همبسته برقرار شد که به منظور دستیابی به آن چه سعادت نامیده می‌شد و با هدف تنظیم و هدایت واقعیت، اشکال نظام‌وار مختلفی به خود گرفت. (رهبری، ۱۳۸۶: ۱۱۷-۱۱۹)

کارایی هرمنوتیک در روش‌شناسی

دانشمندان هرمنوتیک حوزه علوم طبیعی و انسانی را از هم جدا می‌کنند. در هر دو رویکرد سنتی و فلسفی هرمنوتیک، نقد روش‌های پوزیتیویستی برای شناخت وجود دارد. در هرمنوتیک سنتی بخش اصلی تفکر ديلتای، مبارزه او با سلطه پوزیتیویسم در حوزه علوم انسانی بود. او روش استقرانی موجود در علوم طبیعی را برای شناخت علوم انسانی کافی نمی‌دانست و شناخت در علوم طبیعی را کشف رابطه علت و معلولی می‌دانست که اختلاف بین ابژه^۱ و سوبژه^۲، کار شناخت را سهل می‌کند و می‌توان با استقرا و بررسی‌های تجربی در این علوم به شناخت رسید.

اندیشه مدرن راه عدم دخالت مفسر در فهم را در روش استقرایی پیدا کرد که از قبل در ذهن مفسر هیچ چیز وجود نداشته باشد، بلکه فهم او ناشی از گردآوری تجربی برخی مصادیق است و جمع این مصادیق مفسر را به یک نتیجه کلی می‌رساند و این نگاه کاملاً با دانشمندانی که در آزمایشگاه بر روی مواد آزمایش می‌کردند، منطبق بود که تنها نتیجه آزمایش‌هایی متعدد به آنها یک فهم کلی می‌داد و خود آزمایشگر تأثیری در نتیجه آزمایش نداشت. اندیشه مدرن در پی

^۱ - objet

^۲ - Sujet

تعمیم دادن این نوع فهم به تمام زمینه‌های معرفت بود. لازمه این امر، استفاده از روش‌های علوم طبیعی در علوم انسانی بود که به توسعه رفتارگرایی در رشته‌های مختلف از جمله علوم سیاسی و روابط بین‌الملل انجامید. (گادامر، ۱۳۸۲: ۱۳۶)

این در حالی بود که هرمنوتیک دیلتای و هرمنوتیک فلسفی با این نظریه به مخالفت برخاست. در هرمنوتیک پیش فهم‌ها، پیش دانسته‌ها، تمایلات و گرایش‌ها بر فهم تأثیر می‌گذارد و اساساً هر فهمی به فهم اجمالی قبلی منوط است و فهم با ذهن خالی امکان پذیر نیست. این دیدگاه اساسی هرمنوتیکی، نقد نظریه ناظر بی طرف بود. چون از نگاه علم هرمنوتیک، مفسر در مواجه شدن با متن، هم بازیگر است و هم تماشاچی و انسان که خود در بستر تاریخ است، نمی‌تواند در بررسی یک پدیده تاریخی خود را حذف شده فرض کند و با روش‌های آزمایشگاهی به بررسی پدیده‌ها بپردازد چرا که پیش فرض‌ها و تمایلات در فهم او تأثیر دارند. انتقادات مکتب تفسیر-گرایی پرسش‌های زیادی را در برابر روشن‌گرایان قرار داد. امروزه نظریاتی که در روابط بین‌الملل ارزش را از روش جدا نمی‌دانند، می‌توانند با کمک هرمنوتیک این ادعای خود در روش شناسی را بهتر تبیین کنند. در اندیشه سیاسی با توجه به اینکه برای شناخت و رهگیری یک اندیشه شاید محقق مجبور باشد، اندیشه را در متون مقدس یا باستانی پیگیری کند، نیاز به دانش تفسیر و تبیین آن متون هم دارد. به ویژه در اندیشه‌های اسلامی که محقق با نص سر و کار دارد به این تکنیک نیازمند است و خصوصاً تسلط بر فقه اللغة از ضرورت برخوردار است. مسأله دیگری که اندیشمندان سیاسی به وسیله هرمنوتیک قادر به تبیین آن هستند، اختلاف برداشت‌هایی است که از یک متن به وسیله چند نفر ارائه شده و در مواردی نتیجه سیاسی مقارنی داشته است. هنوز با همه تحقیقات در مورد نهضت مشروطه و اندیشمندان آن، تحلیل آن نهضت از جنبه-های زیادی جذابیت علمی دارد. یکی از مشکلات بحث مشروطه و تحلیل آن، این است که در جبهه رهبران دینی آن، چطور ممکن است دو رهبر با استناد به یک دین و مکتب به در نتیجه متفاوت برسند؟

چگونه یک دین - مانند اسلام - هم مبنای عمل برای مشروطه خواهان و هم ایدئولوژی مخالفان مشروطه قرار می‌گیرد؟ از سویی نائینی و طباطبایی در توجیه مشروطه خواهی و پارلمان و شورا از اسلام استفاده می‌کنند و عده‌ای از علما در نفی مشروطه و در حمایت از به توپ بستن مجلس بر ضد مشروطه، تلگراف‌ها و بیانیه‌هایی منتشر می‌کنند و استناد هر دو گروه، دین اسلام است. وقتی که این برداشت‌ها در یک زمان به دو صورت مختلف ظهور و بروز پیدا می‌کند، نشانگر آن است که هر برداشتی می‌تواند به روحیات افراد، افق دید و تحول فکری آنها و تأثیر محیط بر آنها نیز بستگی داشته باشد. این تفاوت در برداشت از یک متن را تنها با هرمنوتیک فلسفی می‌توان

تحلیل کرد که هر مفسر که به یک متن رجوع می‌کند با پیش فرض‌ها، تمایلات و انگیزه‌های خاصی سراغ آن می‌رود و برداشتی از آن به دست می‌آورد که موافق پیش فرض‌های اوست و مفسر دیگر با شرایط متفاوت، برداشت دیگری از آن متن خواهد داشت.

نتیجه‌گیری

با بررسی سیر تاریخی هرمنوتیک و رویکردهای عمده آن می‌توان به توانایی و کاربرد آنها در علوم انسانی و به ویژه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل پی برد. هر رویکرد هرمنوتیکی در یک شرایط زمانی، از سوی اندیشمندان خاص و برای کار خاصی ارائه شده است و نتیجه مختص خود را هم خواهد داشت. امروزه محققانی که در لغت‌شناسی و بازآفرینی متون باستانی و کهن فعالیت دارند، می‌توانند از قواعد این رویکرد استفاده کنند که در شفاف‌سازی مفاهیم مبهم در علوم سیاسی نیز کارایی دارد.

امروزه می‌تواند برای منتقدان روش‌های اثبات‌گرایانه در علوم انسانی دلایل خوبی ارائه کند. این رویکرد هم در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل هم در مباحث روش‌شناسی و هم در نظریاتی که قائل به عدم جدایی ارزش از واقعیت و ابژه از سوژه هستند، کاربرد دارد. این رویکردها می‌توانند در شفاف‌سازی مفاهیم و نظریات روابط بین‌الملل - مانند مکتب انگلیسی و فمینیسم - قدرت تبیین را افزایش دهند و در رویکرد هرمنوتیک فلسفی نیز اهمیت تاریخمندی فهم، نقش کلیدی دارد که فهم یک سیر تاریخی دارد و ایستا نیست و در مسیر حرکت خود رو به پویایی حرکت می‌کند، اما هرگز متوقف نمی‌شود و به فهم‌نهایی از یک متن نمی‌رسد، بلکه در دل هر سنت معنی خاصی به مفسر می‌دهد. پس کسی نمی‌تواند ادعای فهم‌نهایی داشته باشد چون فهم، امری تاریخی است. این رویکرد فلسفی هرمنوتیک به تئوری‌هایی که به ساخته شدن واقعیت تاکید می‌کنند (سازه‌انگاری، مکتب انگلیسی و جامعه‌شناسی تاریخی) کمک شایانی برای اثبات ادعای آنها می‌کند.

با تأکید بر عدم فهم‌نهایی متون به کاربرد این رویکرد در اندیشه‌های سیاسی پی می‌بریم. زیرا هرمنوتیک با تأثیر بر آگاهی و شعور سیاسی مردم می‌تواند بر توسعه سیاسی تأثیرگذار باشد.

منابع فارسی

- آقایی، کامران (۱۳۹۳)، مکتب‌های تفسیری در حقوق بر بنیاد هرمنوتیک حقوقی، نشر میزان
- احمدی، بابک (۱۳۸۱)، هایدگر و پرسش بنیادین، نشر مرکز، چاپ اول، تهران
- (۱۳۸۱)، هایدگر و تاریخ هستی، نشر مرکز، چاپ اول، تهران
- (۱۳۷۷)، آفرینش و آزادی، نشر مرکز، چاپ اول، تهران
- بشیریه، حسین (۱۳۸۰)، موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران: انتشارات گام نو
- بدیع، برتران (۱۳۷۵)، توسعه سیاسی، ترجمه احمد نقیب زاده. تهران: نشر قومس
- بروس راست و استار هاروی (۱۳۸۰)، سیاست‌های جهانی: محدودیت‌ها و فرصت‌های انتخاب، ترجمه علی امیدی، تهران: وزارت امور خارجه
- پالمر، ریچارد (۱۳۸۲)، علم هرمنوتیک، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، انتشارات هرمس، چاپ دوم، تهران
- ریخته گران، محمدرضا (۱۳۷۸)، منطق و مبحث علم هرمنوتیک، انتشارات کنگره، چاپ اول، تهران
- گادامر، هانس گئورگ (۱۳۸۲)، آغاز فلسفه، جلد ۱، ترجمه عزت ا... فولادوند، تهران: هرمس
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۱)، مقاله زبان، در مجموعه شعر، زبان و اندیشه رهایی، ترجمه عباس منوچهری، انتشارات مولی، چاپ اول، تهران

مقالات

- حسنی، سید حمیدرضا (۱۳۸۳)، هرمنوتیک علوم انسانی، در آمدی بر هرمنوتیک ویلهلم دیلتای، فصلنامه انجمن معارف اسلامی، شماره ۱، طاعات فقهی
- رهبری، مهدی (۱۳۸۶)، هرمنوتیک فلسفی هانس گئورگ گادامر و کثرت گرایی سیاسی، فصلنامه سیاست، شماره ۱۱
- شهروز ابراهیمی و غلام ابراهیمی (۱۳۸۰)، بازنگری در رئالیسم پس از جنگ سرد: متدولوژی، اپیستمولوژی، انتولوژی، دوماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی

English Resources

- George H. Taylor (2015), **Legal Hermeneutics: The Text and Beyond**, University of Pittsburgh, USA
- Hart, H. L. A (1984), **Essays in Jurisprudence and Philosophy**
- **Jurisprudence and Philosophy of Law ed** (2002), by Jules Coleman and Scatt Shapiro, Oxford University Press, First Pub, New York
- M. Heidegger (1977), **Letter on Humanism**, in BASIC WRITINGS 222 (D. Krell ed
- Mootz, Joseph (2015), **Francis, Hermeneutics and Law**, University of the Pacific

- Miami L. REV. 379 (1982), **Schiff, Phenomenology and Jurisprudence**, 4 LIVERPOOL L. REV.5
- McCarthy T(1978), **The Critical Theory of Jorgen Habermas** 172
- Kennedy,Duncan(2014), **The Hermeneutic of Suspicion in Contemporary American Legal Thought**, Law and Critique volume 25
- Ricoeur P.(1984), **Time and Narrative**, vol. 1, transl. K. McLaughlin, D. Pellauer, Chicago

